

نقد صوفی

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

چندی است که به قصد تحقیق در موضوع یکی از غزل های دیوان خواجه حافظ با خود می اندیشم که کدامین آنها را از میان دیوان اشعار او برگزینم که هم برای من تازه کار دشوار نباشد و هم طرح آن در حل مسائل امروز ما مفید باشد . از آنجایی که معتقدم گوهر اشعار حافظ از جنس پیام پیامبران راستین الهی است، معتقدم دیوان اشعار او بمانند آیات کتب الهی می تواند برای هدایت و تقویت درک ظرایف و دقایق معنوی و وسعت بخشیدن به فکر و روح عالم انسانی مفید واقع شود. به همین خاطر از آنجایی که اینروزها وسایل ارتباط جمعی آمریکا در پیوند با وقایع ویکو-تگزاس (Waco, Texas) و موضوع کالت های مذهبی مرتبا خبرهایی را انتشار می دهند، مناسب دیدم تحقیق خود را به این غزل معروف حافظ اختصاص دهم که:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

و آن را در قالب مقاله و رساله ای به چاپ رسانده و انتشار دهم . چه به نظرم آمد چنانچه انگیزه این رخداد اسف انگیز را ریشه یابی کنیم و آنرا در پیوند با مشکلات جامعه امروزمان در معرض نقد و سنجش صاحب نظران مسائل اجتماعی و فرهنگی قرار دهیم ، شاید مردم ما نیز آگاهی های بیشتری نسبت به این قضیه پیدا کنند و کمتر فریب سازمان های مذهبی را بخورند. هم چنین از آنجایی که برای برخی از هموطنان ما سئوالاتی پیرامون ماهیت کالت ها و سبب پیدایش شان مطرح شده بود، برآن شدم تا به این بهانه فتح بابی پیرامون بررسی این مسئله کرده باشم .

* در روز ۱۹ آوریل ۱۹۹۲ در شهر "ویکو" در تگزاس حدود هشتاد نفر از اعضای کالت فرقه دیویدیان به رهبری دیوید کورش جان خود را در یک حادثه آتش سوزی از دست دادند. در خبرها آمده بود که اعضای کالت مزبور در پی دخالت مأموران دولتی آمریکا دست به خودکشی دسته جمعی زده اند.

در خبرهای صبح یکشنبه ۲۴ دسامبر ۱۹۹۵ نیز آمده بود که: ۱۶ نفر از اعضاء یک کالت مذهبی در فرانسه بطور دسته جمعی خودسوزی کرده اند. سال قبلش نیز گفته شده بود که ۵۲ نفر از اعضاء یک کالت مذهبی بطور همزمان و دسته جمعی در سوئیس و کانادا خود را به شعله های آتش سپردند و همگی آنان کشته شدند . همه این حوادث شبیه به حادثه ای است که در ۲۰ نوامبر ۱۹۷۸ در جنگل های گویانا آمریکای جنوبی اتفاق افتاد، چنانکه گفته می شود در آن حادثه ۹۲۲ نفر از اعضای یک کالت مذهبی به دستور رهبرشان "جیم جونس" خود را با سم سیانور کشتند.

متأسفانه در بین ما ایرانیان نیز بسیاری از این صیادان دام انداز هستند که به شکل های مذهبی به نام درویشی و مکتب عرفان و یا سازمان های سیاسی (مثل سازمان مجاهدین خلق) تشکیلات کالت گونه ایی را تاسیس کرده اند تا مگر شماری از مردم ساده اندیش را به دام خود گرفتار کنند و با شبهه پردازی و شعبده بازی گوهر آزادگی را از آنها برابیند. چه شیاطین دیروز، امروز در پوشش های دیگری ظهور کرده اند که لازم است قبل از آنکه خرابی دیگری در جامعه پدید آورند آنها را بشناسیم تا حتی المقدور اشتباهاتمان را دوباره و چند باره تکرار نکنیم.

اما اصل مطلب و شرح غزل :

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی دهر بشکندش بیضه در کلاه
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان
دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد
این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
و آهنگ بازگشت ز راه حجاز کرد
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم
زانچ آستین کومه و دست دراز کرد
صنعت مکن که هرکه محبت نه پاکبخت
عشقتش به روی دل درمعنی فراز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
ای کبک خوشخرام کجا می روی بایست
غره مشو که گربه عابد نماز کرد
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل
ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد

گرچه در متن غزل نسخه تصحیح شده دیوان حافظ دکتر پرویز ناتل خانلری مواردی مورد اختلاف هست و شاید از این نظر متن نسخه دیوان حافظ قدسی منزه تر باشد، اما از آنجا که این پژوهنده در شرح این غزل قصد ندارد که با شرح اختلاف نسخ اختلاف در مبحث بوجود آورد همان متن نسخه دکتر خانلری را اساس کار قرار می دهد تا بیشتر به اصل مطلب تمرکز نماید.

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

حقه در لغت به معنی ظرف در بسته کوچک چوبی است که در آن جواهر و عطر و اشیاء دیگر نهند (۱). از آنجا که شعبده بازان جعبه مخصوصی دارند که با آن شعبده بازی می کنند حقه را اصطلاحاً به معنی نیرنگ و فریب نیز بکار می برند. سرحقه باز کرد یعنی در قوطی شعبده بازی را باز کرد و سرچیزی را بازکردن یعنی به آن چیز پرداختن و آغاز کردن. مقصود اینست که صوفی به حقه بازی پرداخت و دغل کاری پیشه کرد.

اشاره خواجه در بیت نخست به صوفی است که با بهره جستن از وسایل نیرنگ قصد دارد مردم فریبی کند و همچون آن شعبده بازی که بساط معرکه پهن کرده و به شعبده بازی پرداخته ، صوفی مزبور نیز دام دین گسترده و با بهره گیری از ترفند های شیطانی می خواهد که از طریق مذهب مردم را بفریبید. از آنرو صوفی مورد اشاره حافظ کسی است که او خود را به هیبت مردمان مقدس و کسوت دین آراسته تا که مردم ساده اندیش را به دام خود گرفتار کند. این چنین است که او در کار خدا مکر می کند و خدعه و نیرنگ بکار می برد، غافل از آنکه خدا از او مکار تر است. چنانکه مصرع دوم به آن اشاره می کند:

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

بنیاد کردن یعنی بنا کردن و اساس نهادن و بنیاد مکر کردن یعنی اساس را بر نیرنگ و فریب نهادن یعنی مکر کردن ، آنهم در کار فلک حقه باز که آن اشاره ای است به آیه ۵۰ سوره آل عمران: " و مکروا و مکرالله، والله خیرالمکرین" (= و مکر کردند و خدا نیز مکر کرد، درحالی که خدا بهترین مکاران است). چنانکه از ردیف آیه استنباط می شود خدا تنها در برابر مکر ریاکاران مذهبی مکر می کند. ایشان کسانی اند که به نام خدا و پیامبر خدعه می کنند و ریا می کنند تا که مردم را بفریبند. کما آنکه آیه ۸ و ۹ سوره بقره نیز به روشنی ویژگی های ایشان را بازگو میکند: " ومن الناس من یقول امنا بالله و بالیوم الاخر و ما هم بمؤمنین . یخادعون الله والذین امنوا و یخدعون الا انفسهم و ما یشعرون" (= و از مردمان هستند کسانی که می گویند به خدا و به روز آخر ایمان داریم اما درحقیقت ایمان ندارند. آنها می خواهند خدا و کسانی که ایمان آورده اند را فریب بدهند و فریب نمی دهند جز نفس خودشان را ونمی فهمند). اینان همین صوفیان و رهبران مذهبی هستند که در کار خدا و اهل ایمان مکر می ورزند تا مگر زندگانی دنیوی خویش را چند صباحی بیشتر به خوشی و ریاست سپری نمایند. چنانکه خواجه نیز در غزل دیگری به این مطلب اشاره می کند:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند
چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند

گوئیا باور نمی دارند روز داوری

کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند

حال آنکه خدا به اندیشه های ناپاک ایشان آگاهست. از آنرو بر آنها احاطه دارد و مکرشان را می داند، به همین خاطر خدا نیز راه هدایت شان را قطع می کند تا به اغوای نفس خود فریب بخورند و حقیقت را هرگز درک نکنند.

پس مکر خدا فقط شامل آن مکارانی است که در کار خدا قلب و دغل می کنند درحالیکه برای اهل راز و آنها که در پی کشف سرحقیقت اند خدا حيله آن مکاران را آشکار می کند و رسوایشان می سازد تا که آنها به دامشان گرفتار نشوند ، چنانکه بیت دوم به آن اشاره می کند:

بازی دهر بشکندش بیضه در کلاه

زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

اهل راز یعنی اهل سر و در اصطلاحات عرفانی اهل راز به کسانی که در پی کشف سر حقیقت اند گفته می شود، یعنی سالکان راستین حقیقت. با در نظر داشتن به این معنی است که حافظ معتقد است که می بایست به سخنان اهل راز به دقت گوش فرادهیم ، زیرا ایشان به راز حقیقت پی برده و اهل تحقیق می باشند: رباب و چنگ به بانگ بلند می گویند که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

مقصود حافظ اینست که: چرخ روزگار بالاخره دروغزنان را رسوا کرده و آبرویشان را خواهد برد تا اهل راز و مردمان حقیقت جو از آن نیرنگ بازان فریب نخورند و به مکر آنان گمراه نشوند. چراکه هدایت اهل راز از طرف خدا تضمین شده و هیچ شعبده بازی نمی تواند آنها را فریب بدهد. از اینروست که اگر سالک راستینی صوفی (و یا رهبر مذهبی) حقه بازی را ملاقات بکند خداوند نادرستی آن رهبر مذهبی را برای او آشکار می سازد . منظور حافظ از اهل راز در اینجا کسانی است که به دنبال کشف سر حقیقت و یا به تعبیر دین کسانی است که به سر غیب ایمان دارند و می توانند حق را از باطل تشخیص داده و سلوک نمایند (۲).

پر واضح است که خواجه حافظ در این غزل افشاگرانه به صوفیانی نظر داشته که برای فریب دادن مردم از روش های ریاکارانه بهره می گیرند از آنرو مقصود حافظ کسانی هستند که بنام خدا و پیامبر (تزویر) دام دین و مذهب می گسترانند و با نمایشات ریاکارانه عده ای را به دور خویش جمع می کنند . غالب ایشان خود را به لباس ظاهر می آریند و برای خود خرقة و ردا و عبا فراهم می کنند و مدعی می شوند که کرامت می کنند و مریض شفا می دهند و همچون عیسی مرده زنده می کنند. البته در زمان حیات حافظ هم کم نبودند صوفیانی که بنام حق و حقیقت بساط قطبیت پهن کرده بودند و مردم را فریب می دادند. از آن جمله شیخ زین الدین علی کلاه شیرازی بود که در شیراز خانقاه داشته و مشخص است که روی سخن خواجه در این غزل به او می باشد چه او را " کلاه " نیز می گفته اند.

دکتر رکن الدین همایونفرخ در کتاب بسیار مفصل خود "حافظ خراباتی" ضمن طرح مقدمات و آوردن استدلالاتی نوشته است که : در بیشتر غزل های حافظ اگر از شیخ و صوفی و زاهد یاد می شود مقصود همین شیخ زین الدین علی کلاه شیرازی است که به " محتسب و کلاه " معروف بوده و از قرار مدعا به علوم غریبه و عجیبه آشنایی داشته است . او همان کسی است که در شیراز "مصلی" و خانقاه ساخته و آنرا " برج وحدت " نامیده است(۲) .

امروزه شاهدیم صوفیانی را که در همین آمریکا پرستشگاه هایی به عنوان بنای یادبود برای خود ساخته اند و به گرداگرد آن نماز می خوانند چنانکه مسلمانان در حج ، نماز بر کعبه می خوانند. اینان به اصطلاح در خانقاه هایی ، اما در خانه های مسکونی افراد و یا محل دفاتر و انبارهای استیجاری، تصوف آبکی خود را به صورت تشکیلات فروشگاه های زنجیره ای در شهرهای مختلف گسترش می دهند. آنان با پخش اعلامیه هایی شایعه می کنند که بیماری ایدز را شفا می دهند و با گنده گویی های باور نکردنی و ناپیشت هایلوودی سعی دارند که اذهان مردم را به هر حيله ای به سوی خود معطوف دارند و از این راه زندگی را به خوشی و ریاست بگذرانند. حال اگر مردم در معرکه گیری آنها شرکت نکنند ، به یقین مجبورند که بی کاری گیرند و مانند هر انسان معمولی برای بدست آوردن رزق زندگی به کار و فعالیت بپردازند. اما از آنجایی که در بین مردم همواره خوش باورانی هستند که دوست دارند فریب بخورند و هم چنین خطاکارانی که برای فرار از فشار عذاب وجدان بدنبال گریزگاهی می باشند، به گرد آن صوفیان فریبکار جمع می کردند و از اینرو به دامشان گرفتار می شوند و چنین است که اینگونه مردم اینبار در زیر پوشش ریا و ظاهر سازی و به نام دین و مذهب به اعمال زشت گذشته خود ادامه داده و بر بار گناهان شان بیش از پیش می افزایند . این چنین است که بازار کار این گونه از صوفیان حقه باز رونق گرفته و کارشان بالا می گیرد. زیرا تا آن زمان که ساده لوحانی هستند که به گرد ایشان جمع می شوند، آنان نیز بساطشان را گسترده تر می سازند تا صید بیشتری را به دام بیندازند. چه به نظر اینان هیچ ساده لوحی را نباید به حال خود آزاد گذاشت . چنانکه با افزایش ساده لوحان ایشان نیز به تجارت بی درد سر خود رونق می بخشند تا آنجا که در هر شهری یکی از این شعبات خانقاه های زنجیره ای تاسیس گردد. شاید هم به این خاطر که ایشان معتقدند خانقاه باید همراه با زمان پیشرفت کند زیرا گفته اند: "الصوفی ابن الوقت" که در آنصورت مجبورند در عصر مک داناتل عرفان و تصوف را چنین با زمان هماهنگ نمایند!! و شاید در این خود حکمتی است که به قول شیخ محمود شبستری در گلشن راز:

اگرکناس نبود در ممالک

همه خلق اوفتند اندر مهالک

بود جنسیت آخر علت ضم

چنین آمد جهان والله اعلم

علت ضم یعنی علت جمع چند چیز. معنی این شعر مولانا نیز در پیوند همین موضوع است :
ذره ذره کاندراین ارض و سباست
جنس خود را هیچو کاه و کهریاست

گرچه ایشان دام شان را پهن و پهن تر کرده اند و در کار خدا و دین خدعه می کنند اما جز خود و جز ساده اندیشان و خطاکاران را نمی فریبند، چنانکه پیشتر اشاره کردیم و آیه ۸ و ۹ سوره بقره شرح حال ایشان را بازگو کرد . از اینرو حافظ در بیت دوم تصریح می کند که خدا مکر این صوفیان را تنها برای اهل راز و آنها که در پی سر حقیقت اند آشکار می کند. همچون آن شعبده بازی که می خواست با تردستی بیضه (تخم مرغ) را از کلاهش در آورد ، اما بیضه (تخم مرغ) بر سرش بشکست و حيله‌اش آشکار شد، گردش روزگار نیز حيله این صوفیان دغل کار را برای اهل راز برملا می سازد تا که به دام ایشان گرفتار نشوند . بازی دهر و یا تجربه حوادث روزگار به تعبیر حافظ خود بهترین محکی است که دروغزنان را رسوا کرده و بدان شناخته می شوند ، چنانکه در غزل دیگری می گوید:

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
خوش بود گر محک تجربه آید به میان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

اما برای آن کسانی که نه برای حقیقت که برای وقت تلف کردن و دیدن نشایشات خانقاهی به گرد چنین صوفیان و ملایانی جمع می شوند هرگز ایینی نخواهد بود و این گونه افراد به یقین به دام ایشان گرفتار می گردند . چه از فحوا، سخن حافظ چنین می توان دریافت که تنها اهل راز از آن دام راهایی می یابند اما آن دسته از مردمانی که به دنبال کریزگاه هایی به گرد آن دغل بازان جمع می شوند جز این نیست که به دام ایشان گرفتار شده و سرمایه دنیا و آخرت شان را تباه می سازند.

ساتی بیا که شاهد رعناي صوفیان دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد

شاهد در لغت به معنی بیننده و گواه است و به اصطلاح اهل عرفان شاهد یعنی زیباروی . از معنی آنجایی که عرفای وحدت وجودی و اهل تصوف شاهد را هم به معنی گواه و هم به معنی زیبا و خوبری می گیرند، معتقدند که خوبروییان مظهر جمال حضرت حق اند. در عین حال شاهد صوفیان به و مرشد صوفیان نیز هست چراکه قطب صوفیان کسی است که نظر همه صوفیان به او معطوف است. اما شاهد رعناي صوفیان آن قطب و مرشدی است که نه به حقیقت بلکه بوجه آراستن و آرایش کردن

خود را مرشد و یر معرفی می کند و در واقع حافظ صوفی مزبور را به طعنه و کنایه شاهد رعنا خطاب می کند چراکه رعنا در لغت مونث ارعن است و معنی زن احق و خود آرا می دهد (۴). بنابراین شاهد رعنا صوفیان کسی است که مورد ستایش صوفیان است اما او به حقیقت شاهد نیست بلکه خود را چنان آرایش کرده است تا که مورد ستایش واقع شود. دیگر به جلوه آمد نیز به همان معناست یعنی خود را به گونه دیگری آراسته، یعنی شاهی او حقیقی نبوده بلکه ساختگی است. جلوه کردن یا جلوه نمودن و یا جلوه آمدن در لغت به معنی خود را نشان دادن و عرضه کردن و ظاهر ساختن و آراستن و نیاپش دادن و دلبری کردن است (۵).

آغاز ناز کرد یعنی بعد از اینکه آن صوفی حقه باز خود را به صورت قطب و شاهد آرایش کرد و افرادی نیز به دورش جمع شدند اینک بنای ناز کردن و فخر فروشی نهاده است. حافظ در جایی دیگر در توضیح عملکرد زشت ریاکاران مذهبی به همین مفهوم ناز کردن اشاره می کند:

یارب این نودولتان را باخر خودشان نشان
کاین همه ناز از غلام ترک و استر می کنند

اینجاست که صوفی خدا را هم بنده نی شود و انتظار دارد که همه مردم در خدمتش بندگی کنند و نازش را بخرند و به نام پیر و امام و رهبر به ستایشش پردازند. وهینجاست که صبر و قرار حافظ نیز به آخر می رسد و فریاد می کند و ساقی را به کسک خویش فرا می خواند که: ساقی بیا و ما را از دست این حقه باز نجات بده. باشد که تو از باده خویش سرمستان کنی و ما زمانی را فارغ از صوفی و حقه بازی هایش به کار خود پردازیم. ساقی در این جا همان پیر کلرنگ حافظ است که در همه جا یار و پناه اوست، چراکه تنها اوست که می تواند حافظ را از خود بیخود کند و در آن حال او را از پرداختن به ملاها و صوفی ها و حقه بازی هایشان باز دارد. چنانکه در جایی اشاره می کند:

پیر کلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود

در عین حال باید توجه داشت که حافظ عقیده ندارد که شاهد واقعی و پیر حقیقی را هرکس می تواند بشناسد. چراکه او به صورتی ظاهر نی شود که مردم گمان کنند که او انسان مقدسی است. زیرا به اعتقاد او این امر ازلا مخفی و در غیب می باشد.

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
کاین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد

اما در بیان مفهوم موضوع به جلوه آمدن قطب صوفیان، مولانا جلال الدین محمد هم در دفتر سوم مثنوی حکایت رفتن شغال درخم رنگ را مطرح می کند که به این مقصود اشاره کند. به روشنی پیداست که موضوع آن نیز در پیوند با کسانی است که می خواهند با اسباب ظاهری و ساختگی مانند خرقة و عبا و ریش و سبیل و عناوین فریبنده مثل امام و پیر و شیخ و آیت الله و حجت الاسلام و خود

را مقدس جلوه دهند.
آن شغالی رفت اندر خم رنگ
اندر آن خم کرد یک ساعت درنگ
پس برآمد پوستش رنگین شده
کی منم طاووس علیین شده
دید خود را سبز و سرخ و فور و زرد
خویشتم را برشغالان عرضه کرد
جمله گفتند ای شغالک حال چیست
که ترا در سر نشاط ملتویست (۶)
از نشاط از ما کرانه کرده ایی
این تکبر از کجا آورده ایی
یک شغالی پیش او شد کای فلان
شید کردی؟ یا شدی از خوشدلان؟
شید کردی تا به منبر بر جهی
تا زلاف این خلق را حسرت دهی
پس بکوشیدی ندیدی گرمی بی
پس زشید آورده ای بی شرمی بی
گرمی ، آن اولیاء و انبیاست
باز بی شرمی پناه هر دغااست
که التفات خلق سوی خود کشند
که خوشیم واز درون بس ناخوشند

مولانا در کنار این حکایت، داستان مرد فریبکاری را نیز به مثل می آورد که او هر روز سبیل خود را به دنبه چرب می کرده و در میان مردم تظاهر می نموده که هر روز خوراک های چرب و شیرین می خورد . در همان حال معده اش به صدا می آید که :

اشکمش گفتی جواب بی طنین
که اباد الله کید الکاذبین (۷)
لاف تو ما را بر آتش بر نهاد
کان سبیل چرب تو بر کنده باد

ور نکویی عیب خود باری خدمش
از نمایش وز دغل خود را مکش
گر تو نقدی یافتی مگشا دهان
هست در ره سنگ های امتحان
گفت یزدان از ولادت تا به حین
یافتن کلبه عام مرء تین

که اشاره ای است به آیه ۱۲۶ سوره توبه : « اولاً بیرون انهم بیفتنون فی کلب عام مرة او مرتین ثم لا یتوبون و لا هم یدکرون »= آیا نمی بینید کسانی را که در هر سال یک بار و یا دو بار امتحان می شوند، درحالی که بازگشت هم نمی کنند و یاد آور هم نمی شوند؟
امتحان بر امتحان است ای پدر
هین به کسرامتحان خود را مخر
و اما بقیه حکایت آن شغالی که دعوی طاووسی می کرد:

آن شغال رنگ رنگ آمد نهفت
بر بنا گوش ملامت گر بکفت
بنگر آخر در من و در رنگ من
یک صنم چون من ندارد خود شمن (۸)
چون گلستان گشته ام صدرنگ و خوش
مر مرا سجده کن از من سر مکش
کر و فر و آب و تاب و رنگ بین
فخر دنیا خوان مرا و رکن دین
مظهر لطف خدایی گشته ام
لوح شرح کبریایی گشته ام
ای شغالان هین مخوانیدم شغال
کی شغالی را بود چندین جمال ؟
آن شغالان آمدند آنجا به جمع
همچو پروانه به گردا گرد شمع
پس چه خوانیمت؟ بگو ای جوهری
گفت طاووس نر چون مشتری
پس بگفتندش که طاووسان جان
جلوه ها دارند اندر گلستان

تو چنان جلوه کنی ؟ گفتا که نا
بادیه نا رفته چون گویم منا؟
بانگ طاووسان کنی؟! گفتا که لا
پس نئی طاووس خواجه بوالعلا(۹)
خلعت طاووس آید ز آسمان
کی رسی از رنگ و دعوی ها بدان!

سخن از طاووس و دعویت به میان آمد، مناسبت دارد تا یادی هم از آزاده زن عارف و شاعر
زمان خودمان ، خانم پروین اعتصامی ، بکنیم که به نوع دیگری همین نکته را بازگو کرده است :
زاغکی شامکھی دعوی طاووسی کرد
صبحدم فاش شداین راز زرفتاری چند

اما اشاره مولانا به همین خرقة ها و ردا هایی است که صوفیان و ملایان خود برای خود می دوزند
و به تن می کنند و سعی دارند با آرایش ظاهری و نمایشات مقدس مآبانه خود را عارف و روحانی
به مردم معرفی نمایند. عارف حقیقی کسی است که خود را چون دیگران بداند و مانند همه
مردم لباس بپوشد و هرگز بر آنها تفاخر نکند بلکه تواضع کند و با آنها رفاقت نماید. چنانکه
حق تعالی می فرماید(بقره ۵۲): "و اركعوا مع الراكعين" (= وبا فروتنان فروتنی کنید) . پیامبر
نه لباس خاصی چون صوفیان و ملایان داشت و نه همچون ایشان برای خود مسندی جداگانه
انداخت. چنانکه روایت است اگر غریبه ای در مسجد بر پیامبر وارد می شد و می خواست که او را
ببیند هیچگاه نمی توانست از لباس و مسند پیامبر او را بشناسد زیرا که پیامبر در میان مردم به ظاهر
و لباسی متفاوت از دیگران ظاهر نمی شده و هرگز مسند جداگانه ای نداشته که شناسایی اش با نخستین
نظر معلوم گردد. از آنرو در چنان موقعیت هایی او را به مشخصات دیگری معرفی می کردند،
مثلا شرح می داده اند که پیامبر آن کسی است که نزدیک آن ستون نشسته است.

به راستی آن سنت ها امروزه کجا رفته اند؟ و این بدعتها ازچه زمان رایج گشته است؟ پاسخ
این سؤال را صوفیان و ملایان به خوبی می دانند. چه قرآن نیز خطاب به ایشان می فرماید:
(۱۰) "و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتبوا الحق و اتمتعون" (= و حق را به لباس باطل
مپوشانید و آنرا کتمان نکنید و شما می دانید).

امروزه اغلب خانقاهیان مانند همه کالت ها برای خود تشکیلات سازمانی بنا نهاده اند و بدون
رعایت سلسله مراتب هیچ فردی را نمی پذیرند. بیشتر آنها به مثابه شرکتهای تجاری نشان
خاصی را برای خود قرارداد کرده‌اند و مانند آنان آرم خود را به ثبت می رسانند . حال آنکه
چنین مشخصه هایی در اصول اسلام بدعت و در حقیقت عرفان مذموم شناخته می‌شوند . حافظ
خطاب به همین گونه افراد می گوید:

نشان اهل خدا عاشقی است باخود دار
که درمشایخ شهر این نشان نمی بینم
به سبب همین بدعت گذاری ها و نوآوری هاست که حافظ فریاد اعتراض بلند می شود:

این مطرب از کجاست که سازعراق ساخت و آهنگ بازگشت ز راه حجاز کرد

مفاهیم واژه های این بیت از اصطلاحات موسیقی عاریه گرفته شده ، چه اگر کسی به زوایای مقامات موسیقی ایرانی وارد نباشد از نام عراق و حجاز به شبهه افتاده و از درک معنای واقعی شعر دور می شود. زیرا حافظ نیز مانند دیگر عرفای بزرگ ما به خوبی موسیقی را می شناخته و به پرده ها و گوشه های مختلف دستگاه های موسیقی آگاه بوده است، چنانکه در اشعار خود به رندی از آنها نام می برد:

مطربا پرده بگردان و بزن راه حجاز
که به این راه بشد یار وزما یاد نکرد

اما مطرب به معنی کسی است که مردم را به طرب و نشاط می آورد و مقصود نوازنده موسیقی است(۱۱). این مطرب از کجاست یعنی این دیگر چگونه نوازنده ای است ! و یا آنکه او موسیقی را نزد کدام استاد تعلیم گرفته که ردیف مقامات موسیقی نمی داند ؟ ساز عراق ساخت یعنی ساز را در مایه عراق کوک کرد و یا آهنگ را در مایه عراق نواخت . عراق یکی از گوشه های دستگاه نواست که در افشاری و ماهور نیز نواخته می شود(۱۲). آهنگ بازگشت همان قسمت پایانی آهنگ است که به اصطلاح اهل موسیقی به آن فرود می گویند . همچنین راه حجاز ، که به معنی آهنگ حجاز یا پرده حجاز است ، چنانکه حافظ خود میگوید :

"راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد" و حجاز نیز یکی دیگر از گوشه های مقامات موسیقی است که در شور و ابوعطا نواخته می شود(۱۳).

مولانا جلال الدین محمد در دیوان شمس می گوید:

ای چنگ پرده های سپاهانم آرزوست
وی نای ناله خوش سوزانم آرزوست
در پرده حجاز بگو خوش ترانه ای
من هدهدم صغیر سلیمانم آرزوست
از پرده عراق به عشاق تحفه بر
چوراست و بوسلیک خوش الحانم آرزوست

پس مقصود از این بیت باز به همان صوفی نیرنگ ساز برمی گردد . بدین معنی که حافظ در این بیت صوفی را به نوازنده ناشی و تازه کاری تشبیه می کند که در اجرای کامل یک آهنگ نمی

تواند به روش استادان موسیقی قدیم ردیف مقامات را تا پایان آهنگ به درستی رعایت کند. به طور مثال آهنگ را با پرده عراق آغاز می کند اما ناشیانه آنرا در حجاز فرود می آورد. لذا این مطرب با مطرب مقام شناس، که استاد است و به کارش داناست، فرق بسیار دارد. چنانکه حافظ درخصوص او می گوید:

چه راه می زند این مطرب مقام شناس
که در میان غزل قول آشنا آورد

اما صوفی مزبوز چون به ردیف مقامات الهی واقف نیست بالطبع به پراکنده گویی پرداخته و آخر الامر در دین و حقیقت بدعت گذاری کرده و فتنه برپا می کند. از اینروست که حقیقت از جامعه دور می شود و ظلم و فساد انتشار پیدا می کند، که در آن صورت می بایست آدمی به خدا پناه برد.

ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم ز آنچ آستین کوتاه و دست دراز کرد

ای دل یعنی ای کسی که دوستدار خدایی و دل به حقیقت داده ای، ای دوست، ای رفیق، بیا که ما به پناه خدا رویم، بیا تا با هم از این فتنه انگیزی هایی که صوفیان و ملایان در دین می کنند به خدا پناه بریم. چه حافظ در مقام عارف کامل و عامل به درستی می داند که اگر اندیشه های شخصیت ساز دینی و فرهنگی بر اثر تجاوزات رهبران مذهبی تحریف شوند آنگاه شیرازه جامعه از هم گسسته خواهد شد و ظلم و تعدی بیش از پیش انتشار می یابد. اینکه او از ملایان و صوفیان به خدا پناه می برد، نشانگر آن است که او نگران پیامد تجاوزاتی است که آن دیو سیرتان در امر دین و معرفت می کنند و از اینرو به خدا پناه می برد که او نگران آینده است. پس پناه به خدا بردن یا به پناه خدا رفتن یعنی به خدا پناهنده شدن یا در محافظت خدا قرار گرفتن. چنانکه می گوئیم: «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» و آدمی هنگامی به خدا پناه می برد که بخواهد در حصن او از فتنه های شیطانی مصون باشد. زیرا که دیو سیرتان را در مقام خداوندی راهی نیست.

زرقیب دیو سیرت به خدای خودپناهم
مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را

ز آنچ آستین کوتاه و دست دراز کرد، یعنی از آنچه صوفیان و ملایان می کنند، و آستین کوتاه به خرقة و ردای مذهبی اشاره می کند. صوفیان از آنرو آستین را کوتاه می سازند که روایت است اول بار پیامبر آستین پیراهن خود را کوتاه ساخت تا نشانه ای باشد که پیروانش به متابعت او به حقوق خدا و مردم دست درازی نکنند. اما صوفیان و ملایان نه بر متابعت پیامبر که بر حسب تظاهر و ریاء آستین را کوتاه ساختند تا که خلقی را بفریبند و در دین خدا فتنه کنند.

سعیدی سیرجانی ادیب و محقق برجسته زمان ما، در کتاب «ای کوتاه آستینان» با استناد به

گفته های برخی از متقدمین به نکته‌های مهمی در این خصوص اشاره کرده است . چنانکه در آنجا می نویسد (۱۴): « آستین کوتاه و فراخ داشتن از اشعار اصحاب تصوف است و علامت فروتنی و احیانا بی علائگی به دنیا و مال دنیا». همانجا: « علی ... پیراهنی به سه درم بخرید و آستین آن را آنقدر که از سر دست گذشته بود بگرفت » . و هم آنجا: «... صوفی باید که آستین دراز ندارد که سید علیه السلام چنین داشتی ... و آستین تا سر دست کردی» .

دریغاً که صوفیان و ملایان مقصود اصلی را از کوتاه کردن آستین در نیافتند و به ظاهر پرداختند و خلق خدا را فریفتند، که غرض اینها نبود بلکه تا پاس نفس بدارند و به ناموس دین و معرفت دست درازی نکنند.

از همان کتاب : سعدی می گوید:

برو ای خواجه کوتاه کن دست‌آز

چام بایدت ز آستین دراز

.... یا آنچه نظامی گنجوی خطاب به زاهد نمایان و ریاکاران عصر خویش می گوید:

دست بدارای چو فلک زرق ساز

ز آستی کوتاه و دست دراز

.... و یا آنچه امیر خسرو دهلوی در تاسی به نظامی گنجوی فریاد می زند:

آه از این طایفه زرق ساز

آستی کوتاه و دست دراز

دست دراز اشاره به تجاوزگر می کند ، چنانکه دست درازی کردن به معنی تجاوز کردن است(۱۵). اما باید دانست که دلبستگی ملا و صوفی به جاه و مال دنیا عوارض جانبی عیق تر و خطرناک تری را در جامعه پدید می آورد . چراکه در آنصورت آنان مجبورند در اصول قوانین الهی دخل و تصرف کنند و مقدسات دینی و فرهنگی را به قصد جاه طلبی های خود تحریف نمایند. اینجاست که آنها با دست درازی شان به دنیا در واقع به دین و حقیقت و ناموس معنویت تجاوز می کنند، و از اینروست که باید نگران بود و به خدا پناه برد . زیرا در آنصورت حقیقت و معرفت از متن جامعه گم می شود و میزان و معیار شناخت از دست می رود و به تبع آن راستی از کژی و درست از دروغ تشخیص داده نمی شود. به سبب همین تشخیص ندادن هاست که جامعه هرچه پراکنده تر و گمراه تر و فاسدتر می شود. چه خوب می فرماید عیسی علیه السلام خطاب به یارانش (۱۶): « شما نمک جهانید وای از آنهنگام که نمک فاسد گردد» این را ما امروزه به وضوح شاهدیم که آنهایکه در هفتصد سال پیش به اصول معنوی تجاوز کردند اینک چه خرابی های عظیمی را پدید آورده اند. شکفتا که در این زمان نیز هستند ملایان و صوفیانی که قدم بر قدم همان فریبکاران نهاده اند تا شر دیگری را در جهان بیفکنند.

صنعت مکن که هرکه محبت نه پاک باخت

عشقش به روی دل درمعنی فراز کرد

صنعت کردن در لغت به معنی حيله کردن ، چاره کردن و بازی کردن و ملعبه ساختن است (۱۷). از اینرو خطاب حافظ به همان صوفی حقه باز برمی گردد که : ای جناب ، صنعت مکن یعنی ، حيله مکن و یا اینچنین حقیقت را ملعبه مساز که تو اگر اینک با حقه بازی بر خر مراد سوار شده ای، اما بدان که در کار معنا خرت سخت لنگ است . چه آستان معنویت اینچنین بی در و پیکر و بی میزان نیست که حقه بازانی مثل تو را هم بدان مقام راه دهند . از آنرو مطمئن باش که در آن مقام میزان بر محبت است و محبت هم به پاکباختگی و ایثار سنجیده می شود . چه آنکس که در راه خدا پاکباخته نباشد ، همان عشق و آستانش او را از حریم معنویت خویش بیرونش می اندازد . پس حيله مکن و دست از حقه بازی بردار که حقیقت نه به حرف است ، که بر عشق و معرفت است و آن نیز به پاکباختگی در راه خدا شناخته می شود. راست باختن یا پاک باختن صفت عاشقان و مقربان درگاه الوهیت است . چه ایشان هستی و جان عزیز شان را در راه وصل دوست باخته اند. مثل حسین بن علی ، یا حسین بن منصور حلاج و عین القضاة همدانی و یا شهاب الدین سهروردی و هزاران نمونه دیگر از انسان های والا و برجسته عالم دین و عرفان که در راه حقیقت شهید شدند.

پاک باختن و راست باختن از مصطلحات قنار بازان است که در استعارات عرفانی فراوان آمده است و از آنرو عرفا این واژه را در گفته هایشان بکار می برند که پاک باز با تمام دارایی خود و بی آنکه به بردش چشم دوزد قنار می کند. در فرهنگ فارسی پاکباز را چنین معنی کرده اند(۱۸): " آنکه هرچه دارد بازد، مقامری که هرچه دارد بازد و از نداشت نیندیشد " . از اینرو پاک بازی صفت عاشقان است چه عاشق واقعی کسی است که نقد خود را نیند بلکه جان و مال خود را هم به نقد دیدار معشوق دربازد . چنانکه فرید الدین عطار نیشابوری می گوید(۱۹):

هرچه دارد پاک در بازد به نقد

وز وصال دوست مینازد به نقد

یا آنچه سعدی می گوید:

زمحبتت نخواهم، که نظرکنم به رویت

که محب صادق آنست که پاکباز باشد

عرفا برای رسیدن به مقامات کمالی عرفان بودن صفت پاک باختگی را در سالک ضروری می دانند و معتقدند که رهرو راه حقیقت تا عاشق و پاکباخته نباشد هرگز به کمال حقیقت دست نیابد.

چنانکه در انجیل نیز می خوانیم که عیسی خطاب به آن پیرو مشتاق خود فرمود(۲۰):

"برو آنچه داری به فقرا بده ... و بیا صلیب را برداشته مرا پیروی کن " یعنی چنانچه تو بخواهی که به مقامات عالی تری دست یابی می بایست ابتدا از مال خود بگذری و آنرا در راه خدا انفاق

کنی و سپس از جان خویش گذشته و مرا پیروی کنی ، چه صلیب برداشتن به معنی از جان گذشتن است . شگفتا که مسیحیان نیز مقصود عیسی را درک نکردند و به جای آن کار اساسی صلیبی طلبی بر گردن خود می اندازند و اینچنین به قلب حقیقت می پردازند .

در قرآن کریم نیز آمده (۲۱): "التبلون فی اموالکم و انفسکم" (= و شما را در اموال و نفسهایتان آزمایش خواهند کرد) . همچنین آیه ۷۲ سوره انفال میفرماید: "ان الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله" (= همانا کسانی ایمان آوردند که هجرت کردند و به اموال و نفسهایشان در راه خدا مجاهده کردند) . بنابراین صوفی ای که طریق ریا و ظاهر سازی پیشه گرفته و تشکیلات و سازمان برای خود بنا نهاده و ساده لوحانی را فریفته که تعهد زندگی شاهانه او را به گردن بگیرند، هرگز موقعیتش را به خطر نمی اندازد که پاکبختگی کند. به عبارت دیگر برای آنکسی که به دنیا و تعلقاتش چنان دلبسته که از راه دین روزی می خورد و برای رسیدن به خواسته های مادی حتی مقدسات را نیز وسیله قرار می دهد، هرگز موقعیتی پیش نمی آید تا که عاشق شود و معنای عشق را درک کند . این میزانی است تا که حق از باطل شناخته شود و بدانیم که حریم قدس محبت خدا نیز آنچنان بی در و پیکر نیست تا تاجر مسلکان دین فروش هم به آن وارد شوند .

به روی دل در معنی فراز کرد، یعنی در معنویت را بر روی دلش بست و فراز کردن در اینجا یعنی بستن، چنانکه فرخی نیز گفته است (۲۲):

کس نیند فر شده به نشیب
هر که را خواجه برکشد به فراز
مهر و کینش مثل دو دریاند
در دولت کنند باز و فراز
بر بد اندیش او فراز کنند
باز دارند بر موافق باز

عشقتش به روی دل در معنی فراز کرد، یعنی، خدایش در معنویت را بر دلش بست. چنانکه قرآن کریم در آیه ۷ سوره بقره خطاب به همین ریاکاران می فرماید: "ختم الله علی قلوبهم" (=خدا بر دلهایشان مهر زد نهاد). از آنرو ایشان هرگز به حریم عشق وارد نشوند. چه در معنا بر روی آنها بسته است. اهل تجلی و عرفای وحدت وجودی عشق را خدا و یا آن ذات متجلی از خدا معنی کرده اند و به تعبیر آنها عشق همان گوهره ای است که خلقت جهان از آن موجب گشته و یا جهان هستی خود طفیل و زاییده عشق است. بر این تعبیر مولانا جلال الدین، خدا و دین و پیامبر را همه عشق می داند، و می گوید:

پیبر عشق و دین عشق و خدا عشق
ز فوق العرش تا تحت الثری عشق

اگر دقت کنیم ملاحظه می کنیم که حافظ در ساختمان ابیات غزل ترادف و ترتیب خاصی را

رعایت کرده است ، چنانکه شش بیت اول غزل را به صوفی و حالات او اختصاص داده و در دوبیت بعدی با پیروان و مریدان آن صوفی سخن گفته است . با این حال می توان گفت که در آن دو بیت خطاب حافظ روی به همه پیروان مذاهب دارد:

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

روی سخن حافظ در این بیت با همه پیروان مذاهب و مریدان و معتقدانی است که که کورکورانه اعمالی را بجا می آورند و بدون آنکه در باور های خود تحقیقی بکنند به پیروی از مشایخ و رهبران شان می پردازند . از آنرو حافظ به آنها هشدار می دهد که اگر آنها به خدا و قیامت اعتقاد دارند پس آگاه باشند که نزد خدا هر عملی پذیرفته نیست . بلکه فقط اعمالی پذیرفته اند که نزد پروردگار عالم از حقیقتی برخوردار باشند. منظور این است که اگر آنها از روی تعبدات دینی فریضه ای را بجای آورد و یا از کسی پیروی می کند، می بایست مطمئن باشند آن عمل و یا پیروی با اساس دین و آنچه پیامبر بعنوان حقیقت دین بشارت داده مطابقت داشته باشد نه آنکه بر حسب تقلید باشد که تقلید نزد اهل معرفت باطل و مذموم است. حافظ نیز مانند همه پیامبران راستین الهی عمل ناشی از تقلید و بی معرفتی را مردود می داند. چنانکه آیه ۲۶ سوره اسرا نیز می فرماید: "و لا تقف ما لیس لک به علم ، ان السمع و البصر و الفؤاد، کل اولئک کان عنه مسؤلاً" (= از چیزی که شما را بدان علم نیست پیروی مکنید که هسانا گوش و چشم و قلب شما هرکدام از آن رفتار مسئولند). یعنی در روز داوری مورد پرسش قرار می گیرند. موضوع روز داوری و آشکار شدن حقیقت و شرمندگی پیروان رهبران دروغین مطلبی است که در قرآن در سوره صافات آیات ۲۰ تا ۲۰ اشاره شده است (۲۲).

همچنین در آیه ۱۶ سوره مومن آمده : "یوم هم بارزون لا یخفی علی الله منهم شیء" (= روزی که همه در پیشگاه خداوند پدید آیند و چیزی از آنها بر خدا پنهان نگردد). این روز همان فردای حقیقتی است که حافظ به آن اشاره می کند.

با این حال از قول پیامبر و بزرگان دین نیز روایات بسیاری نقل شده است که واضح است حافظ در بیان مقصود خود به آنها نظر داشته است.

در کتاب اصول کافی آمده است . "رسول خدا فرمود: من عمل علی غیر علم کان ما یفسده اکثر مما یصلح" (= کسیکه ندانسته عملی انجام دهد فساد و خرابی اش از اصلاحش بیشتر است).

همچنین از قول امام صادق آمده: " خدا عملی را جز با معرفت نپذیرد. همچنین فرمود: هرکه بدون بصیرت عمل کند همچون کسی است که بیراهه می رود هر چه شتاب کند دورتر می شود(۲۴).

در واقع حافظ خطاب به پیروان رهبران دروغین چنین میگوید که: شما مردم به مصداق " خسر الدنيا و الآخرة " نه از آخرت بهره دارید و نه از دنیا. چرا که همچون کبک عاقبت به دام صیاد گرفتار

کشته و عمر عزیز را هدر خواهید داد.

ای کبک خوشخرام کجا میروی بایست غره مشو که گربه عابد نماز کرد

یعنی به مانند کبکی که بی خیال و فراغ بال و مغرور در مرغزار می خرامد مباحثید، چراکه سرانجام در دام صیاد گرفتار شده و هلاک خواهید شد.

بایست، یعنی قدری تأمل کنید و به راهی که در پیش گرفته اید اندیشه کنید. آنهم در این راهی که از هرطرفش دامی است شرط احتیاط ایجاب می کند که انسان هوشیار باشد و همواره از صیادانی که خود را به ظاهر دین می آریند بترسد. چه در این راه هستند فراوان حقه بازانی که خود را به لباس دین و مذهب جلوه می دهند تا خلقتی را بفریبند و از این راه بر مال و رأی و جان و ناموسشان دست درازی کنند. چنانکه در داستان موش و گربه عبید زاکانی آن گربه سفاک، با تظاهر به دین موشان را فریفت و آنان را خورد. رهبران دروغین نیز به جهت فریب مردم خود را دینی جلوه می دهند تا که آنان شکار کنند و جان و مال و ناموسشان را ببرند. بدون شک حافظ در این بیت به سروده شاعر هم عصر و همشهری خویش، عبید زاکانی، نظر داشته است که (۲۵) :

مژدگانی که گربه تائب شد
زاهد و عابد و مسلمانا

برخی از مفسرین اشعار حافظ معتقدند که حافظ در این بیت به داستان کبکنجیر و گربه عابد کیلیه و دمنه اشاره می کند. اما از آنجایی که در این تحقیق قصد این پژوهنده بر شرح معنوی و موضوعی غزل است، به ناچار از طرح مباحث جانبی صرفنظر می کنم تا از اصل مطلب دور نشویم.

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد

خواجه در مقطع غزل حق مطلب را به تمام و کمال ادا می کند و اشاره می کند که او در قضاوتش نسبت به صوفیان و اهل مذاهب قصد ندارد تا تر و خشک را با هم بسوزاند و بالکل همه اهالی دین را یکجا ملامت کند. بلکه سرزنش های او تنها متوجه کسانی است که طریق فریبکاری و ظاهرسازی و ریا، پیشه کرده اند. از آترو او رندان حقیقی (که خود را نیز در زمره ایشان می داند) را ملامت نمی کند. زیرا که خدا ایشان را از زهد ریا، بی نیاز کرده و ریشه ریا، کاری را از ازل، یعنی از نخستین روز خلقت، از دل ایشان قطع کرده است.

باید خاطر نشان کنیم که ریاکاری از بزرگترین خطراتی است که در پیش راه سالکین دین پدید می آید، از اینرو اگر خداوند هدایت کسی را نخواهد او را به عجب دینداری و مومن بودن

گرفتار می سازد و به این طریق او را از رسیدن به ملکات قدسی باز می دارد. زیرا که هدایت خدا تنها شامل کسانی است که نفس خود را ملامت می کنند و از این روی قصد برتری طلبی و بزرگ بینی ندارند. این خود تعریفی است از رند.

رند در ادبیات عرفانی ما به کسی گفته می شود که او بجز خدا به کس و چیزی تعین و تعلقی ندارد. «آنکه ظاهر خود را ملامت کند و باطن خود را سالم دارد. آنکه دقیقه ای از دقایق تحقیق را فرو نگذارد» (۲۶).

خواجه در بیت پایانی غزل به دو نکته بارز اشاره می کند. نخست آنکه حافظ سالکان بی ریا و عارفان راستین را رند خطاب می کند و آنها را از صوفیان ریاکار و فریبکار جدا می داند. به همین خاطر اگر در سرتاسر غزل صوفیان را سرزنش می کند، قصد آن ندارد از بهر دل عامی چند، نفی حکمت کند و حق اهل عرفان را نیز انکار ننماید. از آنرو او سالک صافی دل را رند خطاب می کند، که رند به زیرکی آگاه است که ریا، کاری و فریبکاری از امر دین و معرفت جداست. دوم اینکه، عدم علاقه به ظاهر سازی خود موهبتی است ازلی و الهی که می بایست که از روز نخست خداوند تعلق به ظاهر سازی را از دل آدمی قطع نماید. به همین خاطر حافظ را باید جزو آن دسته از عارفانی طبقه بندی کنیم که ایشان معتقدند سرشت و سرنوشت همه چیز با خواست و هدایت خدا پیوند دارد. چنانکه در بیته می گوید:

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
هرآن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد

پس علت اینکه حافظ رند است و تعلقی به ظاهر سازی ندارد، از آن سبب است که خدا سرشت او را از ازل بر هدایت مقرر فرموده است و از همانرو در وجود او هیچ گونه عوام فریبی و ریاکاری موجود نیست. قرآن کریم نیز در آیه ۲۶۴ سوره بقره خطاب به ریاکاران مذهبی می فرماید: «ریاکاران به خدا و روز آخر ایمان ندارند و خدا هم آن کافران را هدایت نکند».

زهد در لغت به معنی اعراض کردن است و به این سبب آنرا تقوا و پرهیزکاری معنی کرده اند که پرهیزکار از دنیا و تعلقاتش اعراض و دوری می کند. از اینرو زهد را نمی توان به هیچ تعلقی از تعلقات مادی و ظاهری معین نمود، چه حقیقت زهد ملموس نیست و جز خدا کسی آنرا نداند. همین گونه زاهد را نمی توان در میان مردم به ظاهرش مشخص نمود، چنانکه اهل ریا، سعی دارند تا با تظاهر به نام و عنوان مذهبی و علامت و ریش و سبیل و خرقه و لباس مردم را به اشتباه اندازند و خود را نزد آنان زاهد و پرهیزکار معرفی کنند. حال آنکه حقیقت زهد امری است روحانی که هرگز به چشم درنی آید. چنانکه ریا، در قرآن نیز اغلب به صورت ریا، الناس آمده و معنی آن برای نگاه مردم است، بنابراین زهد ریا، زهدی است که به نگاه آید و آن نزد اهل معرفت از کنایان کبیره است، چه آنکس که ریا می کند جز این نیست که بخواهد مردم را بفریبد و در دین خدا خدعه و نیرنگ نماید و راه آفریدگار را مسدود کند. چنانکه قرآن نیز در آیه ۴۷ سوره انفال می فرماید: «و لا تکنوا کالدین خرجوا من دیارهم بطرا و رنآء الناس و یصدون عن

سبیل الله و الله بما یعلمون محیط" (= و شما همچون کسانی نباشید که به طغیان از سرزمین شان خارج شدند و ریا کردند و راه خدا را مانع شدند. حال آنکه خداوند به آنچه می کنید احاطه دارد).

"چه شکرهاست در این شهر که قانع شده اند شاهبازان طریقت به مقام مگسی"

حسین میرمینی ، ساکرامنتو-کالیفرنیا

اردیبهشت ۱۳۷۲

شرح مأخذ و یادداشت ها

- ۱ - فرهنگ معین
- ۲ - اشاره ای است به آیه های ۲ و ۳ سوره بقره
- ۳ - فصلنامه ره آورد شماره بیست و پنجم بهار ۱۳۶۹ چاپ لوس آنجلس
- ۴ - فرهنگ اشعار حافظ تألیف دکتر احمدعلی رجایی بخارایی صفحه ۳۶۱
- ۵ - فرهنگ معین
- ۶ - فرهنگ اشعار حافظ تألیف دکتر احمدعلی رجایی بخارایی صفحه ۳۶۵
- ۷ و ۸ - فرهنگ معین
- ۹ - ملتوی یعنی به خود پیچیده ، پیچ خورده - فرهنگ صبا
- ۱۰ - اباد الله کید الکاذبین یعنی خدا نابود سازد کید و مکر دروغگویان را
- ۱۱ - شمن ، یعنی بت پرست ، راهب برهبایی ، شمنیزم یا « آیین تصرف قوای روحی » اعتقادات جادوگران و کاهنان اهالی سبیریا است . (تاریخ ادیان ص ۱۲) . همچنین در کتاب « ارزش میراث صوفیه » نوشته دکتر عبدالحسین زرین کوب صفحه ۱۶ درباره آیین شمن اشاراتی شده است .
- ۱۲ - خواجه بوالعلاء کنیه ابن هنبقه است که در زبان عرب دراحمتی ضرب المثل بوده است . (مثنوی معنوی کلاله خاور صفحه ۱۴۹)
- ۱۳ - آیه ۴۲ سوره بقره
- ۱۴ - مطرب یعنی به طرب درآورنده ، معنی - فرهنگ معین
- ۱۵ - فرهنگ معین
- ۱۶ - در اغلب فرهنگنامه ها تنها اشاره شده که حجاز یکی از مقامات موسیقی است .
- ۱۷ - ای کوته آستینان - نوشته سعیدی سیرجانی صفحه ۲۶۰
- ۱۸ - فرهنگ صبا
- ۱۹ - انجیل متی آیه ۱۳ باب پنجم
- ۲۰ و ۲۱ - فرهنگ معین
- ۲۲ - منطق الطیر فریدالدین عطار نیشابوری از انتشارات انجمن خوشنویسان صفحه ۱۲۷

۲۲- انجیل مرقس آیه ۲۱ باب دهم

۲۴- قرآن کریم آیه ۱۸۶ سوره آل عمران

۲۵- فرهنگ معین

۲۶- ترجمه آیات ۲۰ تا ۲۰ از سوره صافات چنین است: « وگویند: ای وای بر ما که این روز دین است . (آری) این روز جدایی است ، آنچه بدان تکذیب کننده بودید . همه آن ستمگران را جمع کنید ، با جفت هایشان و معبودانشان . از دون خدا ، پس آنها را به آتش برافروخته هدایتشان کنید . متوقفشان کنید که همانا آنها مسئولند شما را چه بود که یاری نکردید؟ آری آنها در آنروز تسلیم شدگانند . در حالیکه برخی برخی دیگر را مسئول می داند روی بر او کند ، گویند: شایب بودید که ما را از جهت راست فریفتید . گویند: بلکه خودتان مومن نبودید . و برای ما بر شما حجتی نبود ، حال آنکه شما خود قوم متجاوز بودید .»

۲۷- اصول کافی - کلینی رازی ترجمه سیدجواد مصطفوی صفحه ۵۴ و ۵۵

۲۸- کلیات عبید زاکانی - تصحیح عباس اقبال آشتیانی صفحه ۱۷۰

۲۹- شرح غزل های حافظ- دکتر حسینعلی هروی جلد اول صفحه ۵۶۸